



محمدحسین سلطانی خبرنگار

نام پنج مجری زن مطرح تلویزیون در سال‌های اخیر را به‌خاطر بی‌اورید، قطعاً در میانه نام‌هایی که به ذهن‌تان می‌خورد نام ژیلّا صادقی هم هست. در سال‌هایی که هنوز شکل‌های کلاسیک و تماماً رسمی اجرای تلویزیون را در اختیار گرفته بودند، چند مجری وارد این رسانه تصویری شدند که ایده‌هایشان برای اجرا و حتی لباس پوشیدن مانند سایرین نبود، در میان یکی از تازه‌واردها و خشن‌کن‌های اجرا باید نام ژیلّا صادقی را هم قرار بدهیم. کسی که به لحن صمیمی‌تر، لباس‌های رنگی و راه رفتن هنگام خواندن پلاتو شناخته می‌شد. شیوه اجرای صادقی برای بازه اواخر دهه ۷۰ و در طول دهه ۸۰ به‌قدری متفاوت بود که نامش به‌عنوان برجسته‌ترین مجریان آن سال‌های صداوسیما قرار گرفت. روند رو به رشد صادقی منتج شد به اجرای برنامه‌های نوروز سیما و دیگر کسی نبود صادقی و مدل‌آرایش را نشناسد، اما همه این فعالیت‌ها ناگهان متوقف شد. او در سال ۹۷ برنامه عید آن سال را اجرا کرد و به‌مدت پنج‌سال از تلویزیون رفت. او که به‌دلیل حجم فعالیت، حضور در برنامه‌های گفت‌وگو محور و تفاوت در اجرا، همیشه موردتوجه رسانه‌ها و حواشی‌شان بوده، با بازگشتش به تلویزیون در دی‌ماه ۱۴۰۲ موردتوجه همان حواشی قرار گرفت. بازگشت صادقی به تلویزیون همراه شد با انتخابات مجلس و حضور دوباره صادقی به تلویزیون، تعبیر شد به کنش سیاسی تلویزیون در ایام انتخابات. اگر بخواهیم حواشی حضور دوباره صادقی به تلویزیون را یک‌طرف بگذاریم و فعالیت چند ده سالش را پیش از رفتن از تلویزیون طرف دیگر، کانه حواشسی بازگشت صادقی به‌شدت سنگینی می‌کند.
باین حال تب حواشی خوابیده و صادقی از تیرهای اخبار خارج‌شده اما یک اتفاق دیگر بازم نام او را در میانه اخبار گنجانده. صادقی عازم سوریه شُست‌تا در میانه بمباران‌ها و جنگ در منطقه با خانواده شهدای مقاومت مصاحبه کند؛ از اتفاق دلیلی شد تا با صادقی گفت‌وگویی ترتیب بدهیم.

■ ■ ■

پذیرفتن سفر به سوریه، به‌خصوص در این برهه که در منطقه ما جنگ است، به نظر تجربه‌ای متفاوت بوده. چگونه این پیشنهاد را پذیرفتید؟
سخت نبود. نمی‌دانم چرا از منظر بسیاری از خبرنگاران این قضا پیچیده است که چگونه خودم را چطور دعوت کردم که در آن مقطع، داغدار و عزادار بودم؛ تکه‌ای از بهشت است- دعوت شدم، سپس رسانی بر دوش من بود که با نهایت اشتیاق و خوشحالی پذیرفتم.

این سشکل از اجرای شما بسیار متفاوت بود. شیوه اجرایتان البته شاید چندان متفاوت نبود، اما شکل برنامه چه فرازونشیب‌هایی برایتان داشت؟
شما سه پرسش را در دل یک سؤال گنجانده‌اید. به نظرم شیوه اجرا هم متفاوت بود. من با خانواده‌هایی گفت‌وگو کردم که در آن مقطع، داغدار و عزادار بودند؛ گرچه خودشان نمی‌پذیرفتند. آن‌ها چنان باصلاّت و صبوری با این موضوع کنار آمده بودند که من احساس شرم درونی می‌کردم. فضای انتخاب‌شده به‌عنوان استودیوی گفت‌وگوی زینبیه، چنان آرامش بخش بود و شما را به سمت‌وسویی می‌برد که باوقار و متانت با زنانی گفت‌وگو کنید که در عصر کنونی، نقطه مشترکی داشتند؛ میهمان من اینجا نشسته بود و حرم حضرت زینب(س) آنجا بود. این نقطه مشترک و همه این عوامل دست‌به‌دست هم می‌داد تا نگاه، شیوه گفت‌وگو و حس‌وحال‌تان متفاوت شود.

نکته چشمگیر این است که فرهنگ شهادت در این منطقه نهادینه‌شده و ریشه پیدا کرده است. ما مادر شهید سوری، خواهر شهید و زنانی داریم که به شهیدان در سوریه، لبنان و ایران مرتبطند. شما با همه آن‌ها برخورد داشته‌اید؛ تفاوت آن‌ها در چیست؟

در زبان مادران شهید در ایران به فارسی و مادران شهید در لبنان و سوریه به عربی سخن می‌گفتند؛ فقط همین. هیچ تفاوت دیگری نداشتند. من به مناسبت‌های مختلف مانند شب سال‌تحويل، شب یلدا یا ویژه‌برنامه‌های گوناگون در کشور مان، می‌زبان خانواده‌های محترم شهدا بوده‌ام و برخورد زیادی با آن‌ها داشته‌ام. در کشور ما همه در خانواده‌هایمان شهید داده‌ایم و عزیزی را از دست داده‌ایم. به نظرم تفاوتشان فقط در زبانشان بود. ایرانی‌ها صبوری، صلاّبت، اعتقاد و باورشان را به زبان فارسی می‌گفتند و آن‌ها همین داستان شگفت‌انگیز، پذیرش، عشق و باورشان را به زبان عربی بیان می‌کردند. هیچ چیز باعث نمی‌شد خدشه‌ای به باورشان وارد شود؛ فقط انتقال آن به زبان عربی بود.

می‌توانم بپذیرم کسی که همسر، فرزند یا بستگانش شهید شده‌اند، طبیعتاً از خود صلاّبتی نشان می‌دهد، زیرا در ادبیات دینی مان این را داریم؛ اما بالاخره آن‌ها زن هستند. از لحظه‌ای که مقاومت اولیه‌شان شکست و به احساسات اصلی‌شان رسیدید، در باره احساساتشان بگویید. اکنون آن فردی که داغدار است، چه نوع حزنی دارد؟

اولاً آن‌ها صبوری‌شان را نمایش نمی‌دادند، درواقع امری «غیرارادی» در همه چیزشان موج می‌زد؛ در نگاه، در اشک و در کلماتی که استفاده می‌کردند. گاهی حتی شاید برخی پرسش‌های من آن‌ها را می‌آزد، مثلاً وقتی چیزی‌هایی را درک نمی‌کردم، می‌پریدم چرا نگاهتان این‌گونه است؟ همسرتان شهید شده یا سه فرزندتان با هم شهید شده‌اند، امروز خبر دادند دامادتان شهید شده، دو پسر دیگر دارید و آن‌ها را آماده می‌کنید و به آن‌ها گفته‌اید که باید برای دینمان بجنگیم. وقتی متعجب می‌شدم و می‌پریدم چه چیزی باعث



می‌شود که حتی بخواید از جان دو فرزند دیگران بگذرید، با واکنشی به من می‌گفتند که نمی‌فهمدم. می‌پریدند مگر به زینب(س) اعتقاد نداری؟ می‌گفتم چرا. می‌پریدند مگر شیعه نیستی؟ می‌گفتم چرا. می‌پریدند مگر خدا را قبول نداری؟ می‌گفتم چرا. می‌پریدند مگر غیرت نداری؟ می‌گفتم چرا. از جایی گفت‌وگو برمی‌گشت و آن‌ها می‌خواستند مرا متقاعد کنند که اگر تو به‌عنوان یک مسلمان، یک شیعه و با اعتقادات قلبی‌ات در این جایگاه قرارگرفته‌ای، این چراهایی که از ما می‌پرسی باید بی‌پاسخ بماند و اصلاً نباید پرسیده شود. دنیای شگفت‌انگیزی بود آن چند روزی که با آن‌ها نشستم. شش روز آنجا بودیم و فشرده کار را ضبط می‌کردیم. انصافاً تیم کارشان را خیلی خوب انجام دادند. شاید سخت بود، ترسی وجود داشت. به‌هرحال حمله می‌شد و موشک می‌زدند. هرروز که وارد می‌شدیم، دو سه نقطه را می‌زدند. برخی عوامل گران‌هایی داشتند. راستش را بخواهید، حتی وقتی تلفنی با ایران صحبت می‌کردم، خانواده‌ام خیلی نگران بودند. من عادی با آن‌ها صحبت می‌کردم و می‌گفتم آنچه شما در خبرها می‌شنوید، این‌گونه نیست. البته واقعاً همین‌طور بود، اما من حشش نمی‌کردم. احساس می‌کنم آدم‌ها باید به آن «باور» برسند! تا نشانه‌ها را درک نکنند و تا این نشانه‌ها در زندگی‌شان نیاید، انگار انقلاب درونی ایجاد نمی‌شود. یکی از چیزهایی که باعث می‌شد ناخودآگاه گفت‌وگویم به سمت‌وسویی برود که آرامشم بیشتر می‌شد، این وقار در کلام بود که غیرارادی سراغم می‌آمد. انگار یواش‌یواش دنیای دیگری و تحولی در من ایجاد می‌شد.
آنگذر می‌ترسیدم این تر و تازگی را از دست بدهم و از این اتفاق درونی دور شوم. خدا را شکر تا امروز این اتفاق نیفتاده و هرروز نگاه تازه‌ای نسبت به این قصه که ۵۱ سال با آن زندگی کرده‌ام، شکل می‌گیرد. امروز که با شما نشست‌ام، نگران و دل‌ولایسم برای اتفاقی که در سوریه افتاده است. این تصاویر را امروز در صفحه خودم بارگذاری کردم و گفتم نمی‌خواهم بپذیرم که در این مکان که از نظر من تکه‌ای از بهشت و ودیعه‌ای الهی بود- زیارت حضرت زینب(س) و حضرت رقیه(س)- حتی یک آجر حرمان خش بردارد. تازه می‌فهم معنای مدافع حرم را. آن زمان می‌گفتند چرا زن و بچه‌اش را اینجا گذاشته و رفته؟ اکنون درک می‌کنم آن آرامشی را که داشتم آنجا قدم می‌زدم. نمی‌دانم مشرف شده‌اید این روزها یا نه، اما واقعاً در آن فضا موج می‌زند. آرزوی قلبی‌ام این است که قسمت همه مسلمانان شود که بروند و ببینند. بعد از این اتفاقات، بعد از این جنگ سرسختی که سوریه پشت سر گذاشت، بعد از اینکه بسیاری از جوانانمان به‌عنوان مدافع حرم شهید شدند، انگار تاریخ دوباره تکرار می‌شود و در عصر ما نشان می‌دهد که آن «مَا زَأَيْتُ إِلَّا جَيْلًا» که حضرت زینب(س) فرمودند، واقعیت دارد. نکته جالبی به شما بگویم. قدیمی‌ها می‌گویند برنج گذاشتم، ری کرد؛ یک پیمانه گذاشتم، سه نفر توانستند غذا میل کنند! من هم وقتی به برنامه «اسدرة کربلا» دعوت شدم، بیست‌وچهار ساعت هم بیشتر نبود. سفر بیست‌وچهارساعته من ری کرد و من خیلی پروپیمان سفر را رفتم.

پس داستان سوریه از آنجا شروع شد!

بله، در لحظات پایانی مسفرم، پله‌های هواپیمای بالا رفتم. روی آخرین پله ایستادم، مکثی کردم و نگاهی به فرودگاه انداختم؛ داشتم به سمت ایران می‌آمدم. هم در حرم از امام حسین(ع) خواستم و هم بالای پله‌های پرواز گفتم یا امام حسین(ع)، یا حضرت ابوالفضل(ع)، یا حضرت ام‌البین(س)، یا فاطمه زهرا(س)، رخصت دیدار دوباره حرم حضرت زینب(س) را به من بدهید. و من با این امید رفتم.

پیش‌تر هم به سوریه رفته بودید؟

بله، سیال ۱۳۸۵ سفری شخصی داشتم. آن زمان برنامه «خانه مهر» را در شبکه سه اجرا می‌کردم که بسیار پسرورسودا شده بود. در لندن هم زندگی می‌کردم و در رفت‌وآمد بودم. عید و نوروز در ایران بودم و خانواده‌ام نبودند. تنها بودم و دلم گرفت. گفتم کاش به سوریه بروم. دوستان و آشنایان مرا مسخره کردند و گفتند مگر در تعطیلات نوروز می‌توانی ویزا بگیری؟ اما من اقدام کردم و ویزای سه‌ماهه سوریه را گرفتم. در همان متلی اقامت کردم که روی‌روی زینبیه بود و این بار هم در همان هتل اقامت داشتم. نگاه دیگری که باعث شد زندگی‌ام پس از سفر دوم به سوریه مسیر دیگری را جست‌وجو کند، این بود که سیال ۱۳۸۵ وقتی به حرم حضرت رقیه(س) رفتم- قطعاً می‌دانید سواد هشت‌وونم حرم را می‌بینند و آن ایام ساعت هشت زینبیه را می‌بستند- هتل من تا حرم حضرت رقیه- (س) حدود ۴۵ دقیقه فاصله داشت. رفتم و آنقدر مسخ‌شده بودم، آنقدر این فضا مرا گرفته بود و دوستش داشتم که دیر از حرم بیرون آمدم. خادمان ایرانی در حرم بودند و وقتی داشتم بیرون می‌آمدم- بازارچه‌ای آنجاست که باید مسافتی را طی کنید تا به ماشین برسید- دیدم راننده‌ام رفته است. از ترس به حرم برگشتم و به خادم گفتم که سرویس‌م رفته است. با خونسردی گفت اشکالی ندارد، بیا داخل. قسمت بوده می‌خواهند ضریح را غبارویی کنند. ماندم و ساعت نوونیم خادمان زحمت کشیدند و ماشین گرفتند و به هتل برگشتم. این اتفاق برای بار دوم در این سفر هم برپایم افتاد. با تیم داوران برنامه «مخل» قسمت‌مان شد که در زمانی خارج از ساعات عادی، به حرم حضرت رقیه(س) برویم. بازم نفر آخری بودم که از حرم بیرون آمدم و خداحافظی نکردم. گفتم به امید دیدار.

سوریه نسبت به سال ۱۳۸۵ تغییر کرده است؟

به نظرم حرم حضرت زینب(س) از زمانی که مدافعان حرم و ایرانی‌ها تمرکز بیشتری بر آن داشتند، خیلی باشکوتر، تمیزتر و مجلل‌تر شده است. چراغ‌ها، فضای خوش‌نظر و تزیین‌ش‌اش، همه منزه‌تر شده‌اند. آن سال این‌طور نبود.



ازلحاظ مکانی و مادی، چراغ‌های بیشتر و محوطه‌سازی عالی‌تری دارد. اما انظرل حس‌وحال معنوی، نه! تنها تغییر، سن من، باور من و برداشت من بود.

به نکته‌ای در صحبت‌هایتان اشاره کردید که به نظرم جایی است که ما در مصاحبه با خانواده‌های شهدا، انگار به‌لحاظ ذهنی از آن‌ها جدا می‌شویم و نمی‌توانیم ارتباط برقرار کنیم. دقیقاً کجا این اتفاق می‌افتد؟ سر همان قضیه صبوری بود یا اینکه می‌دیدید جهان‌بینی ما با آن‌ها تفاوت دارد؟
وقتی این خانم از عشق و زندگی مشترکش با همسرش صحبت می‌کند، از لحظه آشنایی‌شان می‌گوید و از زمانی که مادر شده است. آن‌ها اعتقاد دارند باید فرزندان زیادی داشته باشند و «الله‌اکبرگو»های بیشتری به دنیا بیاورند. طوری با اشتیاق صحبت می‌کردند که انگار شهیدشان هنوز زنده است و با آنها زندگی می‌کند. این حس را در همه خانواده‌های شهدا دیدم؛ در مادر، خواهر، دختر و همسر شهید.

آیا این افراد که این قدر مقاوم و صبورند، از ترس هایشان هم صحبت می‌کردند؟

بله، همه‌شان از دلتنگی‌هایشان می‌گفتند. مثلاً مادری گریه می‌کرد و می‌گفت خوشحالم که فرزندی با اعتقادات محکم تربیت کردم، اما دلم برایش تنگ شده. بالاخره مادر است و قلب دارد. با همسر شهید می‌گفت دلش تنگ شده. فاطمه، همسر شهید میثم، می‌گفت تک‌تک بچه‌هایم را بو می‌کنم، بوی همسرم را می‌دهند. همه از دلتنگی‌هایشان می‌گفتند.

برگردیم به ایران. بعد از حواشوی برنامه «سلام صبح بخیر»، واکنش خودتان چه بود؟

من صبوری کردم و پاداش صبرم را هم گرفتم؛ زیارت حرم امام حسین(ع)، حضرت ابوالفضل(ع)، حضرت امیرالمؤمنین(ع) و اسطوره صبر، حضرت زینب(س). با آرامش پیش می‌رفتم چون می‌دانستم اصل ماجرا چیست. دلگیری‌های من بیشتر از اصحاب رسانه بود تا مردم عادی. مردم شاید فرصت و وقت کافی برای کشف واقعیت‌ها نداشته باشند، اما من که رسانه‌ای هستم و در دنیای هنر زندگی می‌کنم، با فضای رسانه‌های اجتماعی کاملاً آشنا هستم. دامن زدن به حواشی از سوی همکاران آزاردهنده بود. من همیشه به‌عنوان یک مجری که پوشش متفاوتی دارد، شناخته‌شده‌ام و از سال ۱۳۸۲ این سبک را در اجرا داشته‌ام. آیتمه‌ها برنامه هر چیزی نبود که خودم ساخته باشم. می‌دانم طبیعی است که کانال‌های معاند مرا هدف قرار دهند تا رسانه جمهوری اسلامی ایران را تخریب کنند. من از کسانی که قصد تخریب را داشتند، تشکر می‌کنم؛ چون اتفاقات زیبایی در زندگی‌ام رخ داد و پیشرفت خوبی کردم. فقط از همکارانم در رسانه و خانواده‌ا هنر انتظار دارم کنی به هم رحم کنید. شاید اگر هرکس دیگری جای من بود، زندگی‌اش خیلی سخت می‌شد. من در خانواده‌ا سالمی بزرگ شدم، پدر قدرتمند و مادر فرهیخته‌ای دارم که کمک کردند از این منبع عبور کنم. این هم تجربه‌ای در نیمه دوم زندگی‌ام بود.

کم‌وبیش تجربه بازیگری هم داشتید؟

بله، هنوز هم پیشنهاد دارم.

آن پیشنهادهای بازیگری را قبول می‌کنید؟

این سؤال مدتی است که مرا به چالش کشیده. سال‌ها پیش به‌خاطر تضاد میان فضای بازیگری با چهارچوب و قوانین خانواده‌ام، و اینکه سبتم کم بود و شاید نمی‌توانستم خیلی چیزها را هوشمندانه مدیریت کنم، کنار کشیدم و سریع‌اً استعداد دیگرم در اجرا و گویندگی رفتم. حالا که پخته‌تر شده‌ام، فکر می‌کنم شاید بتوانم در این حوزه هم تأثیرگذار باشم. پیشنهادهای خوبی از کارگردانان خوش‌نام دارم.

از جزئیاتش نمی‌توانید بگویید؟

نه، اجازه ندارم جزئیات را فاش کنم. امیدوارم این هم مثل سؤال آقای کامران نجف‌زاده در برنامه «برمودا» حاشیه‌ساز نشود. قضیه شهروندی من مربوط به پنج-شش سال پیش نیست و به‌واسطه جایگاه هنری نبوده، برخلاف خیلی از هنرمدان که به‌خاطر شرایط هنری‌شان اقامت گرفته‌اند. من اصلاً در فضای مجازی عکسی از سفرهایم به آنجا منتشر نمی‌کنم. این عادت خانوادگی ماست. همسر همیشه می‌گوید شما طوری می‌روید و می‌آیید که انگار تا کرج می‌روید. حفظ حریم خصوصی خانوادگی برای ما بسیار مهم است. من هیچ‌وقت روی ایسن موضوع مانور نداده بودم. برخی صفحات مجازی این را کشف و حاشیه‌سازی کردند. پاسخ من به سؤال کامران نجف‌زاده که «برمی‌گردید یا خیر» کاملاً منطقی بود. شما حتی برای یک ساعت به‌دعایان هم نمی‌توانید با قطعیت تصمیم بگیرید. گفتم نمی‌دانم در آینده تصمیم می‌گیرم آنجا زندگی کنم یا اینجا باشم. فعلاً اینجا هستم ولی در رفت‌وآمدم. در دین ما به هجرت سفارش شده. شاید من به‌واسطه خانواده و سیاست حاکم بر آن هجرت کردم. من در ایام محرم وقتی آمریکا هستم، با دوستانم در ایران تماس می‌گیرم. نم‌گیرم سفره امام حسین(ع) شده‌ام. در مسجد آنجا ندزی می‌خوریم و شش‌بهای قدر را برگزار می‌کنیم. نمی‌دانم چرا چون مقیم آنجا هستم، باید تخریب شوم یا دیگر نتوانم اینجا کار کنم. در حالی که سی سال است در رسانه فعالیت می‌کنم. من فقط عادت ندارم از اقداماتم به‌عنوان یک رسانه‌ای حرف بزنم. بلد نیستم دوربین دستم بگیرم و در مناطق زلزله‌زده خودنمایی کنم؛ کمکم را در سکوت انجام می‌دهم. این دلیل نمی‌شود که هرطور دل‌تان می‌خواهد درباره من قضاوت کنید. وقتی به زیارت حرم امام

ژیلّا صادقی، مجری تلویزیون در گفت‌وگو با «فرهیختگان»

از برنامه‌اش در سوریه، حواشی اجرا در تلویزیون و بازیگری گفت

آدم‌ها را

هشتگ‌نکنیم

■ تازه معنای مدافع حرم را می‌فهمم

حسین(ع) رفتم، گفتم: «چشم! من سکوت می‌کنم و می‌سپارم به خود شما و به خدای خودم.»

به‌عنوان سؤال آخر، از تجربه حضورتان در آمریکا، لندن، سوریه، لبنان، ایران، آلمان، اتریش، ویتنام، ژاپن و چین بگویید. زن لدنی، آمریکایی و زنان این کشورها با زن لبنانی، سوری و ایرانی چه تفاوتی دارند؟
من با سسؤال‌تان خیلی موافق نیستم. من با افرادی در این کشورها آشنا شدم که در دین و باور خودشان بسیار راسخ و قابل احترام بودند. نمی‌توانم دروغ بگویم؛ هیچ‌وقت با دوست آمریکایی‌ام در باره شهادت حرف نزدم، اما درباره اعتقادات دینی، چهارچوب تربیت خانوادگی و رسم و رسوم صحبت کردم. مثلاً زن آمریکایی افتخارش این است که غذا و تان‌خانه را خودش می‌پزد. در اولین جلسه آشنایی می‌گوید می‌دانی من پنج بچه دارم! و به مادر بودن افتخار می‌کند. دوستی منجستری دارم که مسلمان شده. حتی در ایران هم تفاوت‌هایی میان افراد با پوشش مشابه وجود دارد. ای کش ایرانی‌ها می‌توانستند سفر کنند. امیدوارم مرزها باز شود و این اتفاق بیفتد. وقتی سفر کند و ببینند، متوجه می‌شوند که واقعیت با آنچه در فضای مجازی می‌بینند، متفاوت است. آدم باید با چشم خودش ببیند.

تفاوتش در چیست؟

راننده محترمی که مرا به برنامه «بام تهران» می‌برد، نمی‌دانست من شهروند آمریکا هستم. می‌گفت در آمریکا به مهاجران خانه، ماشین و حقوق ماهیانه می‌دهند. به او گفتم چه کسی چنین خبری به شما داده؟ فقط پناهندگان شاید امکاناتی موقت دریافت کنند تا خودشان را پیدا کنند و شغل و اجازه کار بگیرند. اما واقعاً این‌طور نیست؛ همه‌جای دنیا باید کار کنید تا زندگی‌تان بچرخد و سیاست‌های حاکم طوری است که مردم بجای سر خاراندن ندارند. درباره تقریبحشان بگویم؛ مادرورز تعطیل می‌شویم و جاده‌های کشور قفل می‌شود، اما در آمریکا خبری از این نیست! تمام تفریح یک آمریکایی این است که روز تعطیلش با خانواده باریکیو کند، همان یک‌تکی که ما می‌رویم. زندگی آن‌طور که رسانه‌ها نشان می‌دهند نیست. ان‌شاءالله قسمت همه‌شود که بروند و دنیا را ببینند. سفر کردن خیلی خوب است.

آینده کاری‌تان را کجا می‌بینید؟

من وارد دومین نیمه زندگی‌ام شده‌ام. پنجاه سال را پشت سر گذاشته‌ام و در پنجاه و یک سالگی نگاه دیگری به زندگی دارم. می‌خواهم کارهای جدیدتر و ویژه‌تر انجام دهم. علی‌رغم اینکه خیلی‌ها فکر می‌کنند چون شهروند کشور دیگری هستم، من واقعاً سی سال در صداوسیمای جمهوری اسلامی ایران کار کرده‌ام. به‌خاطر شهروندی آمریکا که به‌دلیل شرایط خانوادگی گرفتم، سیاست‌هایم به آن سمت نیست. تعصب خاصی نسبت به کشورم دارم. به دستور پدر و مادرم اقامت آن کشور را گرفتم، ولی عرق عقیقی به کشورم دارم. مصمم‌تر می‌خواهم ادامه دهم و قوی‌تر در جایگاه رسانه‌ای خود حضور پیدا کنم و برنامه‌هسای فاخرتری در زانر اجتماعی و فرهنگی اجرا کنم. خیلی‌ها می‌پررسند قصد رفتن دارم یا نه؛ اگر قرار به رفتن بود، در این بیست و اندی سال که شهروند هستم می‌رفتم. شرایطش را هم داشتم، اما کشورم را دوست دارم و می‌خواهم با استعدادی که خداوند به من داده حال دل مردم را خوب کنم. من در وهله اول یک ایرانی هستم. پرچم سرنگ جمهوری اسلامی ایران، «الله» روی پرچم، اعتقادات و نوع تربیت در خانواده سنتی-مذهبی، همه دست به دست هم می‌دهد. در روزهایی که در فضای مجازی شایعه کردند رفته‌ام، من ام‌امزاده صالح(ع) و حرم امام رضا(ع) بودم تا در مراسم تشییع آقای رئیسی شرکت کنم. این حواشی ذره‌ای از باورهایم را تغییر نخواهد داد. حضرت علی(ع) می‌فرمایند: «برای رسیدن به مطلبی به شدن آن فکر کنید.» مصمم‌تر و قوی‌تر از قبل حضور دارم و به کشور و نظامم پایبندم. زمان بهترین قاضی است و این را نشان خواهد داد.

سؤالی بود که می‌خواستید به آن بپردازید و من نپرسیدم؟

نه، گفت‌وگوی ساده و صمیمی خوبی بود. می‌خواهم از دوربین شما که نام وزین «فرهیختگان» را دارد، استفاده کنم و با فرهیختگان اصحاب رسانه و خانواده‌ها هنر مند صحبت کنم. آدم‌ها را هشتگ نکنید. با همکاران حرف بزنید. اگر نقدی دارید، مستقیم به خودم بگویید تا بعداً که مرا دیدید نگویند حلال کن، من اشتباه فکر می‌کردم. دو روز دنیاست و از فرادایمان خبر نداریم. زمین با انرژی منفی که ما منتقل می‌کنیم حالش خوب نیست. دنیا با همین کلمات، دل‌شکستن‌ها و قضاوت‌ها به هم ریخته است. من معمولاً کسم مصاحبه می‌کنم و می‌خواهم به خانواده محترم هنر، که همه عضو یک خانواده هستیم، بگویم؛ ژیلّا صادقی آن چیزی نیست که شما هشتگ می‌کنید و قضاوت می‌کنید. یادم است در نوروز سال ۹۷، در برنامه افطاری شبکه پنج که جواد رضویان مجری آن بود، گفتم اجازه می‌دهم مردم هرطور می‌خواهند درباره من حرف بزنند و قضاوت کنند. من نمی‌شکشم. این تخریب‌ها مرا به جایی رساند که تصورش را هم نمی‌کردم چنین لایق اتفاقات خوب زندگی باشم. اما برای نسل‌های بعدی خوب نیست که از ما به‌عنوان نسلی یاد کنند که یکدیگر را تخریب می‌کردند.

ممنون از شما که وقت گذاشتید. گفت‌وگوی خیلی خوبی بود.

بعضی دوستان به من می‌گفتند روزنامه «فرهیختگان» شیطنت‌های خاصی دارد و به حاشیه می‌کشاند. گفتم نگران نباشید، با اسمی که دارد قطعاً موجودیت خوبی هم دارد.